همسر شهید قاسمی بر سر مزارش

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید امنیت مجید قاسمی از شهدای نیروی انتظامی

شب تاسوعا با شهادت همسرم عاشورایی شد

■ زینب محمودی عالمی

می‌دانی حسرت خداحافظی یعنی چه؟ می‌دانی دیدار به قیامت چه دردی دارد؟ می‌دانی شوکه شدن از شنیدن خبر شهادت همسر چه بر سرت می‌آورد؟ باید زجر کشیده باشی بدانی خانواده‌های شهدا چه داغی تحمل کرده‌اند! شهید مجید قاسمی خوش اخلاق و نجابتش زبانزد مردم بود. همسرش می‌گوید اگر زمین به آسمان می‌رسید نمازش قضا نمی‌شد، مخصوصاً قرائت زیارت عاشورای هر روزش. او عاشق و دلبسته سالار شهیدان بود و در زمانه‌ای که حرفی از شهادت نبود شهادت به استقبالش آمد. زندگی شهید قاسمی با همسرش یک‌سال هم طول نکشید. دخترش هفت ماه بعد از شهادت بابا رنگ دنیا را دید و حالا ۱۹سال از شهادت پدر می‌گذرد. دخترک بزرگ شد و مادرش برای ما از روزهای دلواپسی و شوک خبر شهادت همسرش روایت می‌کند؛ از روزهای تلخی که هنوز باورش ندارد. گفت‌وگوی ما با فاطمه افشاری همسر شهید امنیت مجید قاسمی از شهدای نیروی انتظامی را پیش‌رو دارید.

شهید اصالتاً اهل کجا بودند و ازدواج‌تان با شهید چطور رقم خورد؟

شهید مجید قاسمی متولد اول تیر ۱۳۵۹ و اصالتاً اهل روستای خینه شهرستان سمیرم اصفهان بود. چهار برادر بودند و یک خواهر داشتند. مجید اولین فرزند خانواده بود. شهید در روستا مستأجر خانه پدربزرگم بود و آنجا ایشان را دیدم. سال ۷۹ عقد و سال ۸۲ ازدواج کردیم. دوره عقد و عروسی‌مان شش سال طول کشید، چون دانشجو بودم، نامزدی تا ازدواج‌مان طول کشید. یک‌سالی از عروسی‌مان گذشته بود و فرزند توراهی داشتم که همسرم به شهادت رسید. دخترم هفت ماه بعد از شهادت پدرش به دنیا آمد.

نحوه شهادت همسرتان چگونه بود؟

شب تاسوعای بهمن ماه ۱۳۸۴ همسرم در درگیری با سارقان مسلح به شهادت رسید. او با شهادتش تاسوعای ما را تبدیل به عاشورا کرد. سارقان که سابقه کلاهبرداری داشتند از خیابان‌های خلوت در شب تاسوعا استفاده می‌کنند و وارد طلافروشی می‌شوند. می‌خواستند با تراول جعلی خرید کنند که طلافروش متوجه می‌شود و به آقای قاسمی که در کانکس نیروی انتظامی مستقر بود زنگ می‌زند. همسرم بدون اینکه نیروی کمکی بگیرد وارد عمل می‌شود و مستقیم به مغازه طلافروشی می‌رود. آنجا همسرم می‌خواست سارقان را به بیرون هدایت کند که با اسلحه از پشت به همسرم تیراندازی می‌کنند. پنج تیر به بالاتنه‌اش اصابت می‌کند. سعی می‌کنند پیکر نیمه جانش را به بیمارستان منتقل کنند اما همانجا به شهادت می‌رسد و کارش به بیمارستان نمی‌کشد.

قاتلان همان موقع دستگیر شدند؟

نه! همه آنها فرار کردند. چهارسال بعد که سرهنگی اهل شیراز را در عملیاتی به شهادت رسانده بودند و قصد داشتند از طریق بندرعباس از مرز خارج شوند دستگیر شدند.

چطور از شهادت‌شان با خبر شدید؟

هنوز از یادآوری آن روزها در شوک هستم. چون باردار بودم همه می‌خواستند خبر را به من طوری برسانند که آسیبی به من و بچه‌ای که توراهی بود نرسد. مرا به خانه اقوام بردند و شب آنجا بودم. صبح گفتند خاله شوهرت مرحوم شده باید به خانه مادرشوهرت برویم. به خانه مادر همسرم رفتیم. به مادرشوهرم هم گفته بودند خواهرت فوت کرده است، نگفته بودند پسرت شهید شده است. خلاصه کمی گذشت دیدم مأموران انتظامی و سرهنگ نیروی انتظامی آمدند به ما دلداری دادند و دعوت به صبر کردند. من شوکه بودم. وقتی دیدم از نیروی انتظامی آمدند و گفتند خدا صبر بدهد نمی‌دانم چه شد! دچار حالت عجیبی شدم. هنوز نفهمیدم چطور آن روزها را تحمل کردم. باورم نشد همسرم به شهادت رسیده و عزاداری نکردم. هنوز در شوک و ماتم هستم. همیشه می‌گفتم باید از یادگاری شهید خوب نگهداری کنم. همین هم شد. خداوند فرزندی سالم به من داد که الان دختری ۱۸، ۱۹ ساله است، خیلی صبور و محجبه است. در مدرسه رتبه اول را دارد و برای کنکور می‌خواند، ان‌شاءالله موفق می‌شود.

درجه همسرتان چه بود؟

گروهبان بود و بعد از شهادت استوار شد.

گفتید زمان کمی با شهید زیر یک سقف بودید، ایشان را چطور آدمی دیدید؟

خیلی خوب بود. اگر چنین کسی به صورت عادی هم فوت می‌کرد پیش خدا اجر خودش را داشت و شهید حساب می‌شد. همسرم مادرش را خیلی دوست داشت. به همه مخصوصاً پدر و مادرش احترام می‌گذاشت. کسی را به‌خاطر دیگری ناراحت نمی‌کرد. برای فامیل مشاور بود.

از شهادت‌شان حرفی می‌زدند، به هرحال آن زمان بحث شهادت در جامعه مطرح نبود.

همیشه بعد از نماز، زیارت عاشورا می‌خواند. برایم خیلی جالب است که شب تاسوعا به شهادت رسید.

فرزندتان بعد از اینکه فهمیدند پدرشان شهید شدند نبودن‌های پدر را چطور پذیرفتند؟

دخترم زهرا از همان نوزادی که در قنداق بود به عکس پدر شهیدش عادت کرده بود. عکس شهید را بالای سرش گذاشته بودم تا موقعی که زبان باز کند به او گفتم این پدرت است. کم‌کم که بزرگ می‌شد متوجه شد پدرش شهید است. اینطور نبود مثلاً یکدفعه بفهمد. به عکس پدرش که عادت کرده بود سؤالی نپرسید. دو سال بعد از شهادت همسرم با برادرشوهرم ازدواج کردم. جای خالی پدرش را عمویش پر کرد. فرزندانی که پدر ندارند خیلی سختی می‌کشند.

خانواده شهید چطور با هجر فرزندشان کنار آمدند؟

خانواده همسرم مثل من با یادگاری که از فرزندشان باقی مانده بود منتظر بودند بچه شهید به دنیا بیاید. آن روزها فقط می‌خواستیم صبور باشیم تا فرزندم به دنیا بیاید. شاید اگر دخترم قبل از شهادت پدرش به دنیا می‌آمد اوضاع فرق می‌کرد.

شغلتان چیست؟

من افسر پلیس هستم. می‌خواستم ادامه دهنده راه همسرم باشم و شغل نیروی انتظامی را انتخاب کردم. سه سال بعد از شهادت همسرم پلیس شدم.

نیروی انتظامی مخصوصاً شهدای این قشر خیلی مظلوم هستند.

بله همین طور است. مظلومیت حتی در پرسنل نیروی انتظامی قابل مشاهده است. مأموران با حقوق کم می‌سازند تا امنیت کشور را برقرار کنند اما متأسفانه گویا نماینده‌ای که در مجلس می‌نشیند شغل نیروی انتظامی را تفریح تصور می‌کند! الان از بین برخی از مسئولان داریم کسانی را که فرزندان‌شان را برای تحصیل به خارج می‌فرستند. همین‌ها هستند که متوجه مشکلات مردم نیستند. اگر متوجه بودند و هر قشری را متناسب با مشکلات و مسائلی که دارند درک می‌کردند، مسلماً اوضاع ما خیلی بهتر بود. من تا وارد این شغل نشده بودم درک نمی‌کردم چقدر کار در نیروی انتظامی سختی دارد. الان می‌بینم چقدر پرسنل نیروی انتظامی مردمی و در عین حال مظلوم هستند. هدف‌مان فقط تأمین امنیت مردم است. زمانی که مردم در تعطیلی و گشت و گذار هستند ما تعطیلی نداریم. حتی در جشن و اعیاد سرکار هستیم. جشن و عزاداری برای ما معنا ندارد. بعد از اغتشاشات سال ۱۴۰۱ قدر نیروی انتظامی آنچنان دانسته نمی‌شود. همین‌هایی که اغتشاش کردند و امنیت کشور را به سخره گرفتند در کلانتری‌ها بیشترین سر و کارمان با همین‌هاست که برای انجام کارهای‌شان مراجعه می‌کنند، اما ما مثل دیگران کارشان را انجام می‌دهیم. از سوی دیگر می‌بینیم که بچه‌های نیروی انتظامی روزانه شهید می‌شوند. اگر توجه کنید در مرزها و در شهرها هر روز خبر شهادت مأموران انتظامی را می‌شنویم. همه اینها بر مظلومیت پرسنل و شهدای نیروی انتظامی می‌افزاید.

حضور شهید را در زندگی‌تان حس می‌کنید؟

من دو بار در هفته به مزار شهدا می‌روم. به گل‌های مزار شهیدم آب می‌دهم. حضور معنوی همسر شهیدم را در زندگی می‌بینم.

آن موقع فکر نمی‌کردید همسرتان شهید شود؟

روز شهادتش رفتارهایش عجیب بود. مثلاً به تک تک فامیل زنگ زده و احوالپرسی کرده بود. همه می‌گفتند او وقت نمی‌کرد به ما زنگ بزند ای کاش آن روز هم زنگ نمی‌زد و داغ ما تازه نمی‌شد. آگاه شده بود که از دنیا می‌رود. الان وجود و برکتش در زندگی ما هست.

سخن پایانی؟

همین مأموران انتظامی هستند که امنیت را برقرار می‌کنند. از زندگی‌شان می‌گذرند تا امنیت برقرار شود. دوست دارم مردم و خصوصاً جوان‌ترها بدانند که پلیس خودش را وقف امنیت جامعه کرده و نباید تفکر منفی روی این قشر باشد. هدف ما تأمین امنیت است و برای نیل به این منظور، روزانه بچه‌های نیروی انتظامی شهید می‌دهند.

> شب تاسوعای بهمن ۱۳۸۴ همسرم در درگیری با سارقان مسلح به شهادت رسید. او با شهادتش تاسوعای ما را تبدیل به عاشورا کرد. سارقان که سابقه کلاهبرداری داشتند از خیابان‌های خلوت در شب تاسوعا استفاده می‌کنند و وارد طلافروشی می‌شوند. می‌خواستند با تراول جعلی خرید کنند که طلافروش متوجه می‌شود و به آقای قاسمی که در کانکس نیروی انتظامی مستقر بود زنگ می‌زند

کتاب

بازخوانی سطرهایی از کتاب «پری خانه ما»

ایرج را غسل ندادند!

■ بهناز ضرابی‌زاده سال‌هاست در حوزه ادبیات پایداری می‌نویسد و چندین سال است توان و قلمش را صرف شهدا و ایثارگران استان همدان کرده است. کتاب «پری خانه ما» اثر جدید اوست که از سوی انتشارات سوره مهر منتشر شده است. او برای نگارش این اثر سراغ خانواده‌هایی در استان همدان رفته که چند شهید یا جانباز ۵۰ درصد به بالا تقدیم انقلاب اسلامی کرده‌اند. اطلاعات ۱۹ مورد از این خانواده‌ها که با عنوان «خانواده‌های ماندگار» شناخته می‌شوند، در اختیار او قرار گرفت که در نهایت توانست با ۹ خانواده قرار گفت‌وگو بگذارد و حاصل همه اطلاعاتی که به دست آمد، شد کتاب «پری خانه ما». ضرابی‌زاده اگر چه برای اخذ اطلاعات درباره شهدا و ایثارگران و نشستن پای روایت مادران این خانواده‌ها با سختی‌های زیادی روبه‌رو بوده اما توانسته است با قلم خواندنی‌اش مخاطب را همراه کند. ضمیمه کردن تصاویر هر خانواده در انتهای بخش مربوطه نیز از مزیت‌های این کتاب است. از میان بخش‌های مختلف کتاب، قسمتی از بخش «پری خانه ما» را برایتان برگزیده‌ایم که شامل روایت «صفیه پاشایی» مادر شهیدان چنگیزی و «پری چنگیزی» همسر شهید ایرج چنگیزی است.

■ ایرج در کردستان بود

ایرج در کردستان بود. دوباره بابای بچه‌ها تاکسی گرفت و رفتیم ایرج را ببینیم. دوستش پشت مسجد کشیک می‌داد تا ایرج بیاید من او را ببینم. تا ما را دید با اوقات تلخی گفت: چرا آمدید اینجا؟ مگه نمی‌دانید اینجا منطقه جنگیه؟ زود برگردین... فقط قربان صدقه قد و بالاش می‌رفتم. بچه اولم بود. برایش جان نداشتم. بچه که بودند تا صبح صد بار بلند می‌شدم. نگاهشان می‌کردم پشه کوره نیششان نزند. حالا فکر می‌کنم چطور بچه‌هایم شهید شدند؛ من نمردم. گفتم مادر جان برات شام آوردم.

آنقدر عصبانی شد که تا به حال این طور ندیده بودمش. شام و خوراکی‌هایی را که برده بودیم دادیم به همرزم‌هایش و شبانه برگشتیم. یک شب خواب دیدم کبوتر سفیدی توی حیاطمان افتاده. تنش سفید بود و سرش سیاه. من و بابای بچه‌ها دنبالش دویدیم اما پرید و رفت. توی خواب تنم داغ بود؛ مثل آتش حس می‌کردم گلویم می‌سوزد. از همان شب دلشوره افتاد به جانم تا امروز. چند روز بعدش، پاسداری آمد جلوی در حیاط و گفت: «ایرج زخمی شده.» گفتم: «دروغ میگین. ایرج شهید شده. بچه‌م سر نداره.» پاسدار بهت زده نگاهم می‌کرد.

■ با لباس دفن شد

ایرج را غسل ندادند با لباس دفن کردند. نگذاشتند هیچ کدام از ما پیکرش را ببینیم به همین خاطر هیچ کدامان باور نکردیم ایرج شهید شده. من که می‌گویم بالاخره یک روز ایرج از این پله‌ها گرومپ گرومپ می‌آید بالا. فردای روزی که ایرج شهید شد، پستچی زنگ زد. گفت: «نامه دارین از جبهه.» نامه ایرج بود. با دست لرزان نامه را باز کردم. یکدفعه آن فضای سنگین غم و غصه شکست. همه سر تا پا مشکی بودیم اما می‌خندیدیم.

در و دیوار پرچم و پارچه عزا بود اما ما شاد بودیم. با شادی بچگانه‌ای گفتم: «ایرج زنده ست. نامه فرستاده». توی نامه نوشته بود: «اگر من شهید شدم ناراحت نباشید. این راهی است که سعادت من در آن است. بچه‌هایم را به خدا می‌سپارم. خدا بیشتر از من مراقب آنهاست...» در آخر هم نوشته بود دعا کنید اسیر نشوم.

■ سعید هم رفت

سعید برادرشوهرم متولد سال ۴۳ بود. از همان شبی که ایرج شهید شد محبتش را به عمو و زن عمو و بچه‌های من صد برابر کرد. شب‌ها فاطمه را می‌گذاشت روی شانه‌هایش و آن قدر توی حیاط می‌چرخاند تا این بچه خوابش ببرد. صبح‌ها من و زن عمو بلند می‌شدیم و می‌رفتیم شیر چرخ می‌زدیم. دستگاه شیر چرخ زنی طوری بود که باید می‌ایستادیم کنارش چرخ دستگاه را می‌چرخاندیم شیر از یک طرف و خامه از آن طرف بیرون می‌آمد. سعید، زن عمو را می‌بوسید و می‌گفت: «مامان، این قدر سر پا واینستا پا درد می‌گیری.»

آن سعیدی که این قدر نگران من بود رفت و این طور دل ما را برای بار دوم آتش زد. ایرج دهم مرداد توی عملیات والفجر توی دربندیخان عراق شهید شد و سعید اول اسفند همان سال، عید ما را سیاه کرد. من باید می‌مُردم. کدام مادری طاقت دارد به فاصله هفت ماه دو تا شاخ شمشادش را بگذارد سینه خاک؟

> در و دیوار پرچم و پارچه عزا بود اما ما شاد بودیم. با شادی بچگانه‌ای گفتم: «ایرج زنده‌ست. نامه فرستاده». توی نامه نوشته بود: «اگر من شهید شدم ناراحت نباشید. این راهی است که سعادت من در آن است. بچه‌هایم را به خدا می‌سپارم. خدا بیشتر از من مراقب آنهاست...» در آخر هم نوشته بود دعا کنید اسیر نشوم

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۰۷۲

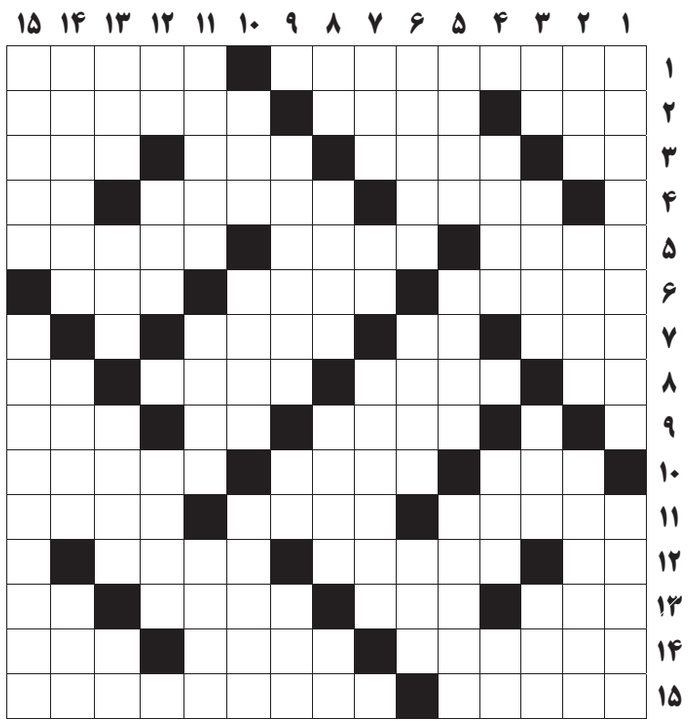

از راست به چپ

■ ۱- نهادی غیرمؤثر در سازمان ملل - اخم ■ ۲- گزیدن مار و عقرب- شهر خرما و مرکبات- توبیخ کردن ■ ۳- اندک- از تمدن های باستانی بین النهرین- بی‌خبر از گرسنه- امیر، بزرگ ■ ۴- چوبدست ساربانان- موقف حاجیان در روز عرفه - ویتامینی که در روده تولید می شود ■ ۵- روشنی- عدد سرراست- پیشوای مذهبی یهودیان ■ ۶- تصویر بزرگان - شاه مغولی- تله ■ ۷- رسم و سنت- هنرپیشه می گیرد- پول طلای عصر هخامنشی ■ ۸- درخت انگور- پدر حضرت ابراهیم- رود مرزی چین و کره شمالی- بنده و شما ■ ۹- کوزه‌گر- هیئت، شکل- مسمار ■ ۱۰- از شما دور باد- فرمان کشتی- ساز کریستوفری ایتالیایی ■ ۱۱- سلول خونی بدون هسته- نفرین شده- کلاهبردار ■ ۱۲- بازی محلی- پرونده- نوعی شیرینی ■ ۱۳- ورزش خشکی و آب- پول خارجی- مسجد و بازاری در شیراز- پرحرفی ■ ۱۴- مرکز رواندا- نوازنده- پشم گوسفند و شتر ■ ۱۵- کمک- بزرگ‌ترین قهرمان رمان بینوایان ویکتور هوگو

از بالا به پایین

■ ۱- لقب محمدعلی بهار شاعر ایرانی- طبابت ■ ۲- تن و بدن- از درختان جنگل‌های شمال- تیم فوتبالی در ایتالیا ■ ۳- حرف همراهی عرب- عفو شده- بانگ دعوت- راه فاضلاب ■ ۴- نوعی کاغذ نامرغوب- از تمدن‌های باستانی بین‌النهرین- صدمتر مربع ■ ۵- شتاب- از رواندازها- پشت سر هم ■ ۶- هدر داده شده - نوعی گیاه تزئینی با برگ های درشت - محرمانه ■ ۷- کوره بی سر- تکرارش صدای سگ است- سنگری در دشت‌های فاقد منابع طبیعی ■ ۸- تکرار حرفی- دشمنی- عنوانی برای حاکم یا فرمانروا در هند- ضمیر اجتماعی ■ ۹- نوعی پیراهن مردانه- نماد لاغری- میهن ■ ۱۰- نوایی از موسیقی قدیم- پدر اختراع- نوعی پارچه نرم ■ ۱۱- پناهگاه موش- نماهنگ- خوشگل ■ ۱۲- گفت‌وگوی خودمانی- کلاه شاهانه- صمیمی و بی ریا ■ ۱۳- شک- صلیب- کشوری در افریقا- جایگاه مخصوص ■ ۱۴- طبی- تاج دندان- بیماری مسری خطرناک ■ ۱۵- جزیره‌ای در جنوب- با راحتی در جایی مستقر شدن و ماندن بیش از حد

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۱		۴		۵	
	۹		۵				۷	
۸	۳						۶	
				۴				۸
		۳			۷			
	۶	۲						۳
۲				۸	۶			
					۱	۴		
۹	۵					۲		

۱	۷	۴	۴	۸	۴	۶	۹	۶
۶	۶	۴	۱	۹	۴	۷	۸	۴
۸	۴	۹	۶	۷	۶	۱	۴	۴
۴	۴	۸	۶	۱	۷	۴	۶	۹
۹	۱	۶	۸	۴	۶	۴	۷	۴
۷	۴	۶	۹	۴	۴	۶	۱	۸
۴	۶	۱	۴	۶	۸	۹	۴	۷
۴	۸	۴	۷	۶	۹	۶	۱	۴
۶	۹	۷	۴	۴	۱	۸	۴	۶

جدول کلمات متقاطع
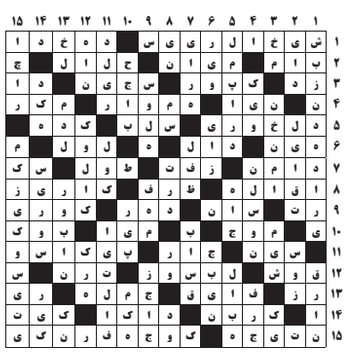
پاسخ جدول شماره ۷۰۷۱